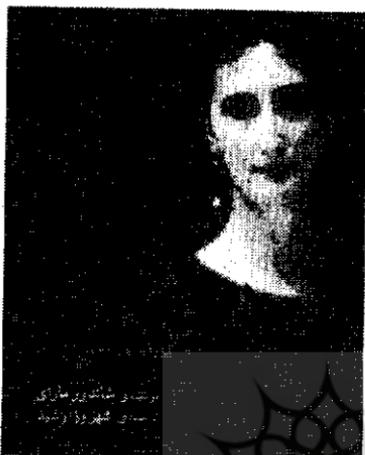


خیانت از جنس دیگر



مهرین
احمدلو

نگاهی به رمان «اخگر»
نوشته: شاندور ماری
ترجمه: شهروز رشید

نویسنده از زبان مترجم:

شاندور ماری به سال ۱۹۰۰ در مجارستان به دنیا آمد. به پیروی از پدرش که وکیل برجسته‌ای بود در دانشکده حقوق ثبت نام کرد اما بعد از مدتی رشته تحصیلی خود را به زبان‌شناسی تغییر داد. ماری با شعر و روزنامه‌نگاری فعالیت ادبی خود را آغاز و داستان‌هایی از کافتا را به مجاری ترجمه کرد. بعد از ازدواج به پاریس رفت و اولین

رمان خود را در سال ۱۹۲۸ منتشر کرد. از سال ۱۹۳۰ دوران آفرینش ادبی او آغاز شد و تا سال ۱۹۳۵ نه داستان نوشت از جمله رمان حسودان و در ۱۹۴۲ رمان معروف اخگر را نوشت. ماری که در جنگ جهانی دوم در بوداپست بود مجبور به ترک آنجا شد و به سفرهای زیادی رفت. سرانجام در سال ۱۹۸۹ به زندگی خود خاتمه داد.

می‌توان به پدر و مادر، به همسر، به عشق و به وطن خیانت کرد اما زمانی که دیگر نه پدر نه مادر نه شوهر نه عشق و نه وطنی باقی بماند به چه چیز می‌توان خیانت کرد؟ (سبکی تحمل‌ناپذیر هستی میلان کوندرا)

اخگر در صبح روز چهاردهم اوت آغاز و در همان شب نیز تمام می‌شود. به این ترتیب رمان چارچوبی دارد و آن هم زمان بسته آن است. ژنرال هنریک در صبح روز مورد نظر، توسط شکارچی‌اش نامه‌ای از کنراد دریافت می‌کند مبنی بر این که وی به زودی مهمان او خواهد شد.

کاراکتر اصلی که همان ژنرال است، در سردابه قصر مشغول سرکشی به بشکه‌های شراب است، شراب‌هایی که از زمان رفتن کنراد به همان شکل باقی مانده‌اند. ژنرال بلافاصله تدارک

مهمانی دو نفره‌ای را می‌بیند و به خدمتکاران دستور می‌دهد همه چیز را برای ساعت هشت آماده کنند. دستور ژنرال برای آماده‌سازی قسمتی از قصر که سال‌هاست به آنجا نرفته، حکایت از آمدن مهمان ویژه‌ای دارد. در واقع ژنرال سال‌ها پس از مرگ همسرش تصمیم می‌گیرد تغییر کند؛ امتناع از رفتن به قسمت دیگر قصر هم یکی از این تحولات بود. او مانند بیماری که به مکانی عادت می‌کند، خود را در یک قسمت خانه محدود کرد، بدون این که قدم به نیمه دیگر آن بگذارد و امشب تصمیم داشت تابوی حضور خود را در قسمت ممنوع خانه بشکند. او حین آماده شدن مقدمات پذیرایی از مهمان مخصوص، به اتفاقاتی که سرنوشت او را عوض کرده می‌اندیشد و چگونگی آشنایی خود و کنراد را روایت می‌کند. کنراد که غیبت و بازگشت ناگهانی او اساس و محور رمان را تشکیل می‌دهد امشب مهمان ژنرال است. طبق گفته ژنرال، هنریک و کنراد ده ساله بودند که در مدرسه نظام و در وین با هم آشنا شدند. هنریک پسر بچه‌ای لاغر و بلند و شکستی بود، برعکس او کنراد قدی کوتاه و استخوان‌بندی محکمی داشت. در اولین تابستان سال آشنایی‌شان، زمانی که جدایی از کنراد شکل جدی به خود گرفت هنریک تصمیم گرفت نزد پدرش برود و از او بخواهد قفری که از عمق آن خبر نداشت و بعدها با چشمان خود دید: «بچه گفت: من از هیچ چیزی نمی‌ترسم پدر. اما کنراد باید با ما بماند. آنها فقیرند. دوست دارم که تابستان پیش ما بیاید. پدر پرسید: دوست توست. پس دوست من هم هست.» کنراد ماند و دوست آنها شد و از آن بالاتر در دل هنریک جای گرفت. هنریک از کودکی یاد گرفته بود بهترین کار انسان حرف نزدن از دردهای خود است، اما بدون عشق نمی‌توانست زندگی کند و اینک کنراد را داشت. آن هم در سنی که پسر بچه‌ها هنوز جنسیت مشخصی ندارند و به شدت به دوستی‌های خود وفادارند و چه بسا ناآگاهانه دوستی را تمام و کمال از آن خود می‌کنند.

«نی‌نی» که از نگرانی یا حسادت، مقام عاطفی خود را از دست رفته می‌دید، با شرم خاص خود از همان موقع چیزی نامناسب را در کنراد تشخیص داده و به مادر هنریک گفته بود: «این دیگر اغراق‌آمیز است. روزی کنراد او را ترک خواهد کرد و او خیلی عذاب خواهد کشید.» (ص ۳۶)

خواننده از صفحات اولیه با کاراکتر «نی‌نی» آشنا می‌شود. نی‌نی یا همان دایه، از زمان تکان دادن گهواره ژنرال تاکنون با او بوده و در آن خانه زندگی می‌کند. شخصیت دایه با نود و یک سال سن، اعم از آن که محصول مناسبات اشرافی خانواده ژنرال است به گونه‌ای اسرارآمیز است.

زنی که همه چیز را می‌داند، از رویاهای ژنرال خبر دارد و هم‌زمان، مادر، معشوقه، همسر، دایه و... ژنرال است. می‌توان او را منشور تمام زنانی دانست که ژنرال آنها را از دست داده و اینک این پیرزن با صورت گل بهی و پرچین و چروک تجلی آنهاست. از طرفی اگر در داستان می‌بینیم تنها کسی که در برابر قدرت ژنرال می‌ایستد و هم‌زمان با او صمیمی است، دایه است. پیرزنی که از یک سو در خانه رتبه و مقام آن چنانی ندارد اما از سوی دیگر نیروی او در خانه در جریان است، آن چنان که اطرافیانش احساس می‌کنند اگر نباشد اشیاء خانه به هم می‌ریزد!

دایه نیز چون ژنرال، منتظر است منتها نگاه او برعکس ژنرال، سرزنده و خندان است. نگاه

آبی او بر اتاقی که قرار بود مهمان در آن پذیرایی شود مفهومی داشت بدین معنی که پس از بیست سال قصر شاهد حضور مهمانی است! شخصیت آخر، کریستینا همسر ژنرال است. این زن در داستان غایب است، زیبایی او نیز در هاله‌ای از ابهام است. کریستینا نیز مانند کنراد از موقیعت اجتماعی بالایی برخوردار نیست. او از خانه فقیرانه و شهرستانی‌اش به قصر ژنرال آمده و زندگی یک‌باره به فراوانی همه چیز به او داده است. زنی که روحیه ناآرام خود را به مردی که دوستش ندارد می‌سپارد و در زندگی مشترک خود با ژنرال تنها سپاسگزار اوست.

راوی - ژنرال بدون هیچ قضاوتی، همچنان از دوران دوستی خود با کنراد می‌گوید. دو جوان با هم بزرگ شدند و با هم به پرچم سوگند خوردند (ژنرال مانند پدرش سرباز ماند و کنراد بعدها سوگند خود را شکست). در همان سال هنریک برای دیدن خانواده کنراد به شهر «گالیسی» سفر کرد و به وضع فقیرانه و فاصله طبقاتی‌شان پی برد: «کنراد گفت: حالا آنها را دیدی» (ص ۴۰) این کنایه اگر هنریک آنقدر جوان نبود، برای نشان دادن نفرت کنراد از دوستش کفایت می‌کرد اما به دلیل بی‌تجربگی هنریک در محاق ماند. پس از عزیمت از آنجا اولین حس جدایی دو دوست شکل گرفت و احساس کردند در زندگی چیزی بینشان اتفاق افتاده است. هنریک از آن زمان هم احساس اضطراب می‌کرد و می‌دانست دوستش رازی دارد.

هم زمان با ژنرال، حرکت خواننده نیز برای گره‌گشایی از راز آغاز می‌شود. عامل مهمی در داستان وجود دارد و آن هم موسیقی است. موسیقی برای کنراد به منزله پناهگاهی بود که هنریک هرگز به آن راه نیافت. مادر ژنرال نیز به موسیقی عشق می‌ورزید. شبی که کنراد و مادر هنریک پیانو را چهاردستی می‌نواختند، اتفاقی می‌افتد و پدر هنریک آن را به عنوان یک هشدار برای پسرش مطرح می‌کند: «موسیقی چیز خطرناکی است» (۴۵) پس از آن، این پدر هنریک است که غم و اندوه را از چشمان کنراد می‌خواند و به پسرش می‌گوید: «از کنراد هرگز یک نظامی واقعی در نمی‌آید به خاطر این که این آدم از جنس دیگری است.» و اما هنریک چه گونه موسیقی‌ای را می‌پسندید؟ برای هنریک موسیقی و شکوه زندگی، در ضیافت‌های شبانه و درخشش چشمان زنان خلاصه می‌شد.

درحالی که کنراد موسیقی را به خاطر فراموشی و رهایی از جسم خود دوست داشت. سال‌هایی که هنریک با پول خود به مهمانی می‌رفت و با بوی سیگار و عطر به خانه برمی‌گشت برای کنراد به شکل دیگری می‌گذشت. شاید هم نقشه انتقام از هنریک را کامل می‌کرد: «وقتی یکی می‌خواهد دیگری را بکشد طبعاً قبل از آن اتفاقات بسیاری باید افتاده باشد.» (ص ۱۹۲)

به سراغ ژنرال و شب مهمانی برویم: غمی جاسنگین در ژنرال ته‌نشین شده و غرق در افکار و حدسیات، به جزئیات مهمانی می‌اندیشد و این که برخوردشان پس از چهل و یک سال دوری چگونه خواهد بود؟ او بارها از صبح روز شکار تا امشب واقعیت را مرور کرده بود و دیگر نمی‌دانست با زندگی‌اش چه کند. چاه ویلی بود با هفتاد و پنج سال سن. «آدم یک عمر خودش را برای کاری آماده می‌کند، یک‌دفعه دچار اضطراب می‌شود، حس انتقام وجودش را فرا می‌گیرد، منتظر می‌ماند.» او حتی نمی‌دانست از کی، تشویش درونی‌اش به ضرورت انتقام و انتظار تبدیل شده است.



دیدار آنها بعد از سال‌ها دوری، با آرامش و متانت همراه است. ژنرال می‌پرسد: «تو به این خاطر به مناطق استوایی رفتی تا چیزی را در خودت بکشی؟» و کنراد تایید می‌کند. کنراد در آن سالی که ناگهان از دوستش جدا شد مدتی به انگلستان و سپس به مناطق استوایی رفت. «استوا چندش‌آور است برای افرادی مثل ما غیرقابل تحمل است. در یکی عضو را نابود می‌کند، در یکی یاقتی را می‌سوزاند، مناطق استوایی چیزی را در آدم می‌کشد.» (ص ۷۱)

کنراد از پاسخ به سوالات ژنرال طفره می‌رود. برای همین بارها تصمیم می‌گیرد مسیر صحبت را عوض کند اما ژنرال گفتگو را به جای اول باز می‌گرداند. او باز هم در جواب ژنرال می‌گوید: «وطن من دیگر وجود ندارد. وطن من یک حس بود. حسی که زخمی شده است. در این حالت باید رفت به مناطق استوایی و با حتی دورتر... به زمان.» شب‌نشینی دو پیرمرد ادامه دارد. آنها در اتاقی که با نور شمع روشن است گذشت سال‌ها را در چهره یکدیگر دنبال می‌کنند. بعد از غذا و مشروب هر دو داغ شده‌اند. ژنرال می‌گوید: «ما زیاد زنده نخواهیم ماند یکی، دو سال دیگر شاید هم نه. فرصت چندانی برای ما نمانده. به همین خاطر تو برگشته‌ای رازی بین من و تو کمین کرده نیرویی نهفته است.» کنراد شونده خوبی است. او همواره از قدرت زیاد هنریک می‌ترسید و اکنون بیشتر از هر لحظه‌ای ترس با اوست.

درحالی که چهره‌اش در تاریکی فرو رفته جز شنیدن جزئیات حقیقت کار دیگری از او بر نمی‌آید. ژنرال از واقعیت خیانت او و همسرش خبر داشت و اینک قصد داشت حقیقت را از زبان کنراد بشنود. فقط منتظر بازگشت کنراد بود و کنراد نیز می‌دانست که باید دوباره به قصر بازگردد. ژنرال حقارت کنراد را به شکل دیگری برای او آشکار می‌کند. حقارت از زنده ماندن بدون عشق! «چه کار می‌خواستی بکنی که بعد از او زنده ماندی؟ چه چیزی را می‌خواستی به دست بیاوری؟ موقعیت‌ها چه ارزشی دارند وقتی که مساله بر سر حقیقت زندگی است؟» (ص ۲۰۲) ژنرال مسیر گفتگو را به گونه‌ای ادامه می‌دهد تا کنراد از چگونگی مرگ کریستینا باخبر شود و آن هم بیماری خودخواسته کریستینا است. ژنرال معتقد است آدم می‌تواند هر وقت بخواهد بیمار شود. از صبح روزی که کنراد، با تفنگ به سمت او نشانه رفته می‌گوید و اضافه می‌کند درست از همان روز، جدایی او از کریستینا آغاز شده است: در آن صبح مه گرفته شکار، کنراد پس از آن که به هر دلیل - قطعاً ترس - نتوانست دوستش را به قتل برساند، از آنجا فرار می‌کند، بی‌خبر و بسیار فوری. کریستینا که همدست کنراد است منتظر بازگشت کنراد و خبر قتل ژنرال است به خانه کنراد می‌رود و منتظر می‌ماند. از طرفی ژنرال که خیر سفر ناگهانی کنراد را شنیده، به این امید که کنراد را در خانه‌اش ببیند برای اولین بار به آنجا می‌رود، اما به جای کنراد، کریستینا را می‌بیند... از آن زمان کریستینا برای او مرده محسوب می‌شود. کریستینا بعد از آن تنها در قصر زندگی می‌کند، تا این که از هر گونه امیدی تهی می‌شود و پس از هشت سال انزوا تصمیم می‌گیرد بیمار شود.

ژنرال دلش می‌خواست خاطره کریستینا را در کنراد باز بشناسد اما چون اولیس (در اودیسه) به سوی مادر مرده‌اش می‌رود، از عهده این شناسایی بر نمی‌آید. چیزی در او مرده بود و باز شناختن آن برای هنریک میسر نبود. ژنرال دفترچه‌ای را به کنراد می‌دهد و از کنراد می‌خواهد آن را باز کند. او می‌دانست کریستینا هرگز دروغ نمی‌گوید و مطمئن بود همسرش دلیل ترسو بودن کنراد و فرار او را در آن نوشته: «احتمال دارد که حقیقت در

این کتاب باشد چون کریستینا هرگز دروغ نمی گفت» سال‌هایی که ژنرال می توانست آن را باز کند و به حقیقت پی ببرد گذشته، کنراد هم از باز کردن بسته خاطرات کریستینا هراس دارد.

ژنرال به سمت شومینه می رود و آن شاهد خاموش را در آتش به گل نشسته می اندازد: «کنون حروف، کاغذ کتاب به خاکستر تبدیل می شوند، مثل دستی که زمانی آنها را نوشته است تنها خاکستری سیاه در میانه اخگر مانده است...» (ص ۱۹۷)

پایان داستان، نقطه‌ای است که در آن حوادث برای مخاطب روشن و در عین حال غافلگیرکننده می شود. در صفحات پایانی از جمع سه نفره آنها تنها کریستینا سربلند بیرون می آید! ژنرال می گوید: «کریستینا بیشتر از ما دو نفر انسان تر بود ما از پیش او فرار کردیم و با ادامه زندگی مان به او خیانت کردیم.» (ص ۲۰۰) و اضافه می کند: تو رفتی و من ماندم اما هرگز به طرف او نرفتم از این رو ما دو مرد که او به آنها تعلق داشت قابل تحقیرتر و جیون تر از آن حدی بودیم که او بتواند تحمل کند.

دیالکتیک عشق و نفرت

در نتیجه سخنان ژنرال و سلسله مراتب وقایع، قابلیت فهم حقیقت در سراسر روایت که آن هم از جنسی دیگر است آشکار می شود.

کنراد پس از سال‌ها تغییر نکرده و خون سردی خود را حفظ کرده، در برابر ژنرال با کدام کلمات و پرنسیپ‌ها از خود دفاع کند؟ چاره‌ای غیر از سکوت ندارد. شاید کنراد با این باور به دیدن دوستش آمده که هنریک در هفتاد و پنج سالگی توان آن را ندارد گذشته را به خاطر آورد و این دیداری دوستانه و به رسم وداع در سال‌های پایانی است، درحالی که با عکس تصورات خود روبرو می شود، ژنرال نه تنها گذشته را بلکه از رابطه او و کریستینا و تمام جزئیات خیر دارد. ژنرال در برابر اصرار خود با سکوت کنراد مواجه می شود و پی می برد واقعیت لال است. پس انتظار او برای چه بود؟ شاید اگر کنراد سال‌ها زودتر به قصر باز می گشت آتش انتقام ژنرال هنوز اخگری داشت، اما در پایان زندگی حقیقت و دروغ و خیانت چه اهمیتی دارد! ژنرال به این نتیجه می رسد: «در زندگی می توان همه چیز گرفت، اما سلیقه گرایش ضرب آهنگ جوهری یک انسان را نمی توان تغییر داد».

نحوه سخنان آمرانه ژنرال احساسی نیست و رد کردن فرضیه‌های او نیز امکان پذیر نیست. همان‌طور که از خاطرات خود می گوید متعاقباً رازی را در درون خود نگاه می دارد و درست از لحظه‌ای که به خانه کنراد می رسد و کریستینا را آن جا می بیند معادلات ذهنی خواننده را به هم می زند، دورنمای خیانت نیز از روایت خطی به مارییج تغییر می کند. علاوه بر تغییر درونی، تحول بیرونی ژنرال نیز قابل توجه توصیف شده است، به نحوی که خواننده دقیق به این فکر می افتد، اصرار ژنرال برای تثبیت خاطرات و ارجاع به گذشته، موجب چه اتفاقی می شود؟ به این سوال ژنرال پاسخ می دهد. هم زمان و در طول داستان تراژدی با داستان پیش می رود و به مرور عمیق و محسوس می شود. مگر نه این که تراژدی نیز در نوع مدرن خود درون انسان‌ها را جستجو می کند.

ژنرال معما را از زوایای مختلف گره گشایی می کند و بهتر از هر و کیلی، علت و معلول را شرح می دهد. داستان از طرفی به تناقضات اجتماعی دو دوست نیز می پردازد و این که چطور فقر در صورت دست نیافتن به جایگاه بالاتر از توطئه دریغ نمی کند. نویسنده می توانست

همان صبح شکار، ژنرال را توسط کنراد به قتل برساند و ماجرا را از زبان شاهی که توسط پلیس بازجویی می‌شود، روایت کند. اما اثربخشی داستان زمانی آشکار می‌شود که حقیقت از زبان خیانت دیده روایت می‌شود. «همیشه مهم‌ترین مساله این است مهم‌تر از طعمه، مهم‌تر از نتیجه، که بدانیم قربانی درباره موجودی که او را به عنوان قربانی انتخاب کرده است چه فکر می‌کند؟» (ص ۱۴۱)

ژنرال در اشتیاق انکار کنراد می‌سوخست. می‌دانست که او خطا کار است و گناه سنگینی دارد هم‌دستی او با همسرش خیانتی مضاعف است و با این حال منصفانه کنراد را قضاوت می‌کند و سخاوت‌مندانه به کنراد می‌گوید: «بهتر و انسانی‌تر بود اگر که تو چهل و یک سال پیش بزدل نبودی.»

مکان و زمان در اخگر

مکان در اخگر جلوه خاصی دارد. کانون توجه داستان آکسیون ژنرال است که با اعلام ورود کنراد آشکارا در محاط زمان و مکان قرار می‌گیرد. برجسته کردن حس نوستالژیک قصر و البته حضور سنگین یک راز در آن که به مرور توسط ژنرال آشکار می‌شود مفهوم داستان را در عرض آن پراهمیت می‌کند.

قصر ژنرال در عین بزرگی و شکوه با تالارها و دیوارهای گوتیک متروک است. خانه‌ای با قدمت دویست ساله که میان حلقه‌ای از جنگل و کوه بنا شده، محیطی مناسب برای شکار و شکارچیان است: «خانه همه چیز را در خود حبس کرده بود مثل مقبره بزرگ سنگی که در آن استخوان‌های نسل‌ها می‌پوسند... خانه سکوت‌ها را نیز در خود حبس کرده بود مثل یک زندانی که به خاطر اعتقادی در بند است.» (ص ۲۲)

تاکید بر مکان را در حریم و زمان را در خشم و هیاهوی فاکتر نیز شاهدیم. در اخگر زمان طولانی و پراهمیت انتظار، حاکی از وابستگی دو دوست به گذشته است و از همه مهم‌تر، عامل سرگردانی ژنرال در درک حقیقت است. ژنرال در سال‌های انتظار فقط زنده بود و رفتار ویژه‌ای از او سر نزد که نشان دهد زندگی کرده است. طی آن سال‌ها مشغولات و عمده کارهای ژنرال، سرزدن به بشکه‌های شراب (همان شراب‌هایی که از رفتن کنراد دست نخورده باقی مانده)، ماهی‌گیری در کنار نهر و شیفستگی به نومیدی بود.

به طور کامل نمی‌توان هنریک را درک کرد؛ مگر این که قبل از او کریستینا را شناخت و دلیل سال‌های رنج ژنرال را بررسی کرد و طبیعتاً اولین سوال این است چرا ژنرال انتظار طولانی را تحمل کرد؟ پاسخ آن عشق به کریستینا است.

وقایع داستان در زمان جنگ جهانی اتفاق می‌افتد. در میان آتشی که دامنگیر کشورها و قتل و کشتار مردم شده و در آن بین ژنرال امری شخصی را دنبال می‌کند: «من به دنبال مرگ نرفتم. هرگز به استقبالش نرفتم... همه شکل‌های مرگ را دیدم... ده میلیون انسان در جنگ مردند. حتی در میان بزرگترین فلاکت انسانی می‌دانستم که من باید امری شخصی را به سرانجام برسانم و به همین خاطر نه جیون بودم نه شجاع... نه من آرام بودم. چون می‌دانستم که ممکن نیست برای من اتفاق بدتری بیفتد...» (ص ۱۷۳)

در اخگر زمان از مکان مهم‌تر است. در تفکیک آن باید گفت برای ژنرال، گذشته روشن‌تر از حال کدر است و در نگاه پروسواس او به گذشته، هنگام رویارویی با کنراد، به سرعت از

او دور می‌شود. گویی ژنرال تا لحظه‌ای که کنراد را نادیده بود امید داشت حقیقت سال‌هایی که رنج کشیده بر او نمایان شود اما با امتناع کنراد، به حرمت دوستی‌شان و یا شاید درک زمان از دست رفته، دیگر اصراری برای اعتراف کنراد ندارد. پس از آن یک باره گذشته برای ژنرال تمام می‌شود و با خیال راحت به انتظار مرگ می‌نشیند. ژنرال تحمل چهل و یک سال انتظار را با تیرئه دوستش تمام شده می‌داند: «پس تحمل چهل و یک ساله برای چه بوده، به خاطر چه انتظار تو را می‌کشیدم نه به عنوان برادر بی‌وفا، دوست فراری، نه بلکه طوری انتظار می‌کشیدم که انگار من هم زمان هم داور و هم قربانیم و منتظر متهم هستم...» (۱۹۵)

حقیقت و واقعیت

خیانت احتمالاً از خاکه دروغ زاده می‌شود. به قول پروست در جستجو: «هر کس به شیوه خاص خودش خیانت می‌بیند. به همان گونه که هر کسی به دلیل خاص خودش سرما می‌خورد.»

ژنرال سال‌ها از کنار حقیقت گذشته بود و خود نمی‌دانست. سال‌هایی که خونسردی و ریاضت‌ها و خانه‌نشینی کنراد، نه از کتاب‌خوانی و زیاد دانستن بلکه از نفرت بود. کنراد در آن سال‌ها به اجبار به دوستی با هنریک ادامه می‌داد تا ژنرال در آینده از خاکه آن دروغ‌ها به نفرت نهانی او برسد. طرح داستان‌گیرا و حساب شده است.

خیانت کریستینا ژنرال را برای همیشه از او جدا می‌کند و پس از آن آینده تباه شده‌ای را مقابل او قرار می‌دهد. طبق گفته ژنرال کریستینا هیچ‌وقت دروغ نمی‌گفت در این میان نقش کنراد باز هم پررنگ‌تر می‌شود. هنگامی که کریستینا با ژنرال ازدواج می‌کند خواننده از رابطه او با کنراد بی‌خبر است و زمانی که ژنرال در اتفاقی تاریک، از خیانت او پرده برمی‌دارد از رابطه آنها مطلع می‌شود.

کنراد از علاقه کریستینا به خود خبر داشته و علاوه بر این آن دو خرده بورژوا، از پایگاه اجتماعی یکسانی برخوردار بودند. به چه دلیل کنراد، کریستینا را به ازدواج با بهترین دوستش تشویق می‌کند؟ برای آن نبوده که در آینده بهتر و عمیق‌تر انتقام بگیرد؟ ثروت ژنرال از همان آغاز نقطه عطفی برای کینه توزی کنراد بود و پس از آن کریستینا نیز با کنراد همسو می‌شود. او که همواره از همسرش برای ازدواج‌اشان و ارتقاء رتبه‌ای که به دست آورده سپاسگزار است، در نقشه قتل ژنرال با کنراد همدست می‌شود. خواننده احساس بدی به کریستینا ندارد خاصه آن که مغرورتر از ژنرال است. روایت به شکلی پیش می‌رود که نویسنده هیچ‌گونه پیش‌زمینه‌ای را برای خواننده آشکار نمی‌کند و بیشتر روی فضا سازی و درک روابط دو دوست می‌پردازد. خواننده به ژرفای صمیمیت آن دو پی می‌برد و خوش‌بینانه به عاقبت رابطه دو سوبه این دوستی می‌ماند، در حالی که عامل سومی تمام معادلات را به هم می‌زند. نویسنده شخصیت تکامل یافته آنها را بازگو می‌کند و به شکل عمیق‌تری از ذهنیت که به واقع‌گرایی منتهی می‌شود نظر دارد.

مخاطب با یک ذهن جا افتاده و منطق‌گرا روپروست. در انتهای مشاهدات و پایان استدلال‌های ژنرال با شگفتی شاهد حرکتی دایره‌وار در یک منطقه، یک قصر و یک خانه و تاثیر فراینده محدود شخصیت‌ها و موقعیت قصر در حد ایجاز می‌شود. محیط شکار و ماجرای قتل این حس را منتقل می‌کند که ژنرال با آن قدرت و اتوریته رفتاری که همواره اطرافیان خود را تحت تاثیر قرار می‌داد، در دام افتاده و شکار اطرافیان خود شده است.

سنگینی و سبکی

دورنمای خیانت در مطرح‌ترین نویسنده مجاری، زمانی طولانی را طی می‌کند تا به گسست ذهن کاراکتر اصلی منجر و در نهایت به حقیقت می‌رسد. خیانتی مضاعف از سوی همسر و دوست که بدون داشتن نقطه مشترک، دائم مقابل یکدیگر قرار دارند. در حقیقت رابطه ژنرال، هنریک و کریستینا بر پایه شک، نفرت، اشتباه و عشق شکل گرفته و هر کدام به تصور خود با دیگری رابطه برقرار می‌کند.

ماجرای از زبان دو راوی که هم زمان داستان را پیش می‌برند روایت می‌شود. منشاء انسجام داستان دانای کل است که حالات درونی ژنرال و کنراد را روایت می‌کند و راوی دوم بیش از راوی اصلی بر حوادث وقوف دارد. شیوه روایت مملو از جزئیات بصری است و از طریق راوی - ژنرال به اطلاع مخاطب می‌رسد. در آخر، داستان به گونه‌ای گریزناپذیر به نتیجه قطعی مورد نظر نویسنده می‌رسد و محصول نوعی ارتباط میان ذهنیت مولف و عینیت خواننده است.

روش او به شکلی است که خواننده را درون رویداد قرار می‌دهد و این طور به نظر می‌رسد که خواننده نیز کنراد را از چشم هنریک، یک ترسو می‌بیند. این تکنیک علاوه بر درون‌گرایی شخصیت‌ها، خواننده را در جایگاهی قرار می‌دهد که می‌تواند شاهد خوبی برای صحنه قتل ژنرال باشد. در واقع خواننده همان چیزی را می‌بیند که ژنرال در آن صبح مه‌آلود دیده و چیزی بیشتر! از جمله لوله تفنگی که کنار گوش ژنرال است و او صدای آن را حس کرده و با درک کشیدن ماشه، ارتعاش خفیفی خواننده را در برمی‌گیرد. راوی کل زاویه دید جامع‌تری دارد و به اطلاعات مخاطب می‌افزاید و در نتیجه رابطه سه جانبه‌ای میان خواننده، مولف و شخصیت‌ها به وجود می‌آید. گویی هر اتفاق در همان زمانی می‌افتد که خواننده در حال خواندن آن است. راوی تا جایی که می‌تواند درباره چگونگی قتل و خیانت سرنخ می‌دهد تا این که در نهایت، خواننده به گزارش ژنرال در نقشه قتل در صبح شکار اعتماد می‌کند. دغدغه اصلی مارای در اخگر، چگونگی تحمل درد است. بی‌گمان دیدگاه شخصیت داستانی مارای به کسی می‌ماند که گذشته را با تمام حقیقت و تلخی، واضح و روشن می‌بیند و برای دیدن آینده چه آن را واضح ببیند و چه مخدوش و کدر دیگر فرصتی ندارد.

فاجعه سنگین خیانت طی سال‌ها بر شانه‌های ژنرال سنگینی می‌کرد و تحمل‌ناپذیر بود. اما آنچه در مواجهه با کنراد و روشن شدن واقعیت حس کرد، سبکی بود. ژنرال از کنراد سوال می‌کند و سوال ظاهر ساده‌ای دارد: آیا شکست نقشه تو و کریستینا برای قتل من به دلیل ترسو بودن تو بوده؟ و پاسخی نمی‌شود. «در واقع پرسشی که نتوان به آن پاسخ داد مانعی است که فراتر از آن نمی‌توان رفت» (ص ۱۶۸ سبکی...)

منابع:

۱. اخگر، شاندر مارای، شهر روز رشید، نشر مروارید، ۱۳۸۵
۲. عمل نقد، کاترین بلزی، عباس مخیر، نشر قصه، ۱۳۷۹
۳. سبکی تحمل‌ناپذیر هستی، میلان کوندرا، پرویز همایون پور، نشر قطره
۴. بررسی شیوه روایی در سه رمان ویلیام فاکنر، هلن اولیایی‌نیا، نشر افق، ۱۳۸۱